



## دژ نبشت

پدیدآورده (ها) : رجبی، پرویز  
کتابداری، آرشیو و نسخه پژوهی :: گنجینه اسناد :: زمستان 1380 - شماره 44  
از 6 تا 13  
آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/92344>

دانلود شده توسط : سارا سلطانی  
تاریخ دانلود : 16/08/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



# « دژ نبشت »

## دکتر پرویز رجبی

شده است، دیگر شاید هرگز نتوان نتیجه‌ای گرفت. سنت روایت شفاهی در ایران باستان، سبب شده است که ردیابی مطمئن بر جای نماند. از این روی، به رغم پیشرفت بسیار در اوستاشناسی، هنوز تردیدهای زیادی در تعیین تاریخ دقیق آن، وجود دارد. یکی از دشواریهای پژوهش را، می‌توان از میان رفتن بیش از سه چهارم اوستای مکتوب - که بسیار محدود بوده است - دانست. این نکته نیز، جالب توجه است و از آن نباید بسادگی گذشت که از سوی، در اوستا، هرگز فعل «نوشتن» به کار نرفته، و از سوی دیگر، فعل «پرکاربرد» خواندن» را نیز، نباید به معنای «خواندن از نوشته‌ای» تلقی نمود. این امر، می‌تواند ناشی از نانوشتن بودن اصل اوستا بوده باشد، که دستخوش دگرگونی می‌ماند بوده و سینه به سینه، به زمان نخستین دوره مکتوب خود رسیده است. بنابراین، اگر پیش از مکتوب شدن اوستا، بخشی از آن، از میان رفته باشد، این نه بدان معنی است که متنی حتماً گم شده است، بلکه این امکان نیز وجود دارد که تنها حافظ آن متن، بناگهان در گذشته یا کشته شده باشد و طبعاً چنین چیزی، به فراوانی اتفاق می‌افتاده است.

به این نکته بسیار مهم نیز باید اندیشید که ازیرکنندگان گمنام اوستا، انگشت‌شمار و پراکنده بوده‌اند. اظهار نظرهایی که بر پایه حدس و گمان در باره اوستا می‌شود، آنچنان آشفته است که باستان‌نگار نمی‌تواند پایبند آنها شود. بنا بر این، داستان انتقال اوستا از معبد آدرگشنسپ یا استخر در زمان حمله اسکندر (۳۳۰) به افسانه نزدیکتر است تا به واقعیت، و از پس و پیش کردن محتوای آن و افزودن چند شاهد متأخر به آن، نمی‌توان به حقیقت نزدیک شد. اگر گزارش نامه تنسر و نظایر این گزارش - که ظاهراً آتشخور همه آنها یکی است - مبنی می‌بود، آنگاه می‌توانستیم وجود اوستای مکتوب را، دست کم در تاریخ حمله اسکندر فطعی بدانیم. اما به گمان، خود تنسر را به نوعی باید در تدوین اوستا سهیم یا دخیل دانست. ظاهراً همین تنسر بوده که اردشیر را واداشت که فرمان دهد، تا هر کس که بخشی از اوستا را ازیر دارد، به دربار آمده، نزد تنسر بخواند و چنین شده که مضامین شفاهی، پس از گزینش، گردآوری شده و سرانجام، در زمانی نامعلوم به تحریر درآمده است (۷) در این صورت نیز، اوستای موجود، نمی‌تواند همان اوستای تنسر باشد. چون

## آیا معبد آدرگشنسپ، مرکز اسناد دینی ایران باستان بوده است؟

دبری است که باستان‌نگاران، اصطلاح دژنبشت فارسانه (۱) این بلخی را از آغاز سده ششم هجری، بدون تأمل در محل قرار گرفتن آن، به کار می‌برند. چون زرتشت پیامد و شتاسف، او را به ابتدا قبول نکرد و بعد از آن، او را قبول کرد، و کتاب زند آورده بود به حکمت، و بر دوازده هزار پوست دباغت کرده، نبشته بود به زر. و شتاسف، آن را قبول کرد؛ و به اصطخر پارس کوهی است، کوه نقشت. گویند که همه صورتها و کنده گریها، از سنگ خارا کرده و آثار عجیب، اندر آن بود و این کتاب زند و بازند، آنجا نهاده بود. (۲) در متن پهلوی ارداویراثنامه هم، همین مضمون با تفاوتی اندک آمده است و ادعا شده است که اسکندر رومی مصرنشین، اوستا را برداشته و سوزانده است (۳). اما در دینکرد، جایگاه نگهداری اوستا، «گنج شایگان» آمده است.

برای تأیید برداشت این بلخی، درباره محل دژنبشت در زمان اسکندر و اوستا بر ۱۲ هزار پوست، باید نخست برداشتی از خود اوستا داشته باشیم. نگارنده، در کتاب هزاره‌های گمشده (۴)، بتفصیل به جستجوی اوستا در زمان هخامنشیان پرداخته است. در میان کتابهای دینی، تنها قرآن مجید است که سرگذشت شفافی دارد و تاریخ دیگر کتابها - به نسبت فاصله‌ای که از زمان ما دارند - گنگ، پیچیده و گاهی آمیخته با افسانه‌اند. تورات و انجیل نیز، کم و بیش گذشته‌ای چون اوستا دارند. با این تفاوت که به نسبت شمار کلیهها و مسیحیها در مقایسه با زرتشتیان و به سبب کهن تر بودن آیین زرتشت آگاهی ما درباره اوستا ناچیزتر است. البته، رونق شفاهی گرای در فرهنگ سنتی ایران و نیز، فرهنگ کتبی گرای در میان کلیهها، مسیحیها و مسلمانان، نقش تعیین کننده خود را دارا بوده است!

اوستای موجود که از سده هفتم هجریست و کهن ترین نسخه آن، در هندوستان به دست آمده - بخش کوچکی است از اوستای مشهور. به مسائلی که از ۲۱ نیک درست شده بوده است (۵). از این بحث ۲۰۰ ساله که اوستا، از چه تاریخی صورت مکتوب پیدا کرده و نخستین بار، به چه خطی نوشته





تخت سلیمان، شهر باستانی شیر، محل معبد آذرگشنسب

اسناد دینی ایران باستان را بیابیم نگارنده. برای آغاز کار، معبد آذرگشنسب (یا تخت سلیمان، شیر و گنج شایگان) را پیشنهاد می‌کنم. پس ببینیم که معبد آذرگشنسب، چقدر به این پیشنهاد پاسخ می‌دهد.

### جایگاه آذرگشنسب، در تحول دینی ایران پیش از اسلام

اگر دربارهٔ ررتنتی بودن شاهان هخامنشی، اسکانی و اردشیر ساسانی، منبع قاطعی در دست نداریم، از شاپور اول، بویژه چهار شاه میان شاپور و نرسی (هوز اول و بهرام اول و دوم و سوم)، برای نخستین بار به شاهان زرتشتی برمی‌خوریم. در زمان همین شاهان ساسانی است که برای نخستین بار، دین رسمی درباری - دولتی یعنی زرتشتیگری، بدون کوچکترین تساهل و تسامح، به سبز با دگراندیشان دینی برداشته است. (۱۱) کزیر، موبد بزرگ بهرام اول، در سال ۲۷۶ میلادی، پس از کشتن مانی، در سنگ نبشته خود در کعبه زرتشت، نوشته است که در زمان او، دیوان را گزندی بزرگ و اندوه رسید و کیش اهریمن و دیوان، از شهر رخت برست و ناباور گردید و بهود و شمن و نصار او مسیحی و زردیک، در کشور زده شدند و آتشکده‌ها و همچنین مغان زیادی، به سامان رسیدند. (۱۲)

نابود شدن کتنام دیوان، قابل قیاس است با افسانه و بران شدن بتکدهٔ آذرگشنسب به دست کیخسرو. ظاهر آرزو زمان به قدرت رسیدن کزیر است که آیین زرتشت، دین رسمی کشور می‌شود و آیین مغان، با آیین زرتشت درمی‌آمیزد و ظاهر آرزو توافقی که به دست می‌آید، آذرگشنسب، مقر مغان ایران باستان، تبدیل به مرکز دینی دربار و به عبارت دیگر، مرکز اسناد دینی می‌شود.

شیر، حدود سال ۲۸۷ میلادی، پس از صلح ایران و روم، ضمیمهٔ شاهنشاهی ساسانیان شده بود (۱۳) معبد آذرگشنسب شیر، از دیر باز در دست جامعه‌ای بسیار کهن از مغان بود و این مغان، از زمانی که تعیین تاریخ دقیق

در هر زمانی این امکان وجود داشته است که شخصی عادی یا روحانی، مدعی از بر بودن بخش دیگری از اوستا بوده باشد.

در نوشته‌های یونانیان نیز، اشاره‌ای به اوستا و انتقال آن به یونان نشده است. در هر حال، بعید است که یونانیان اوستا را با خود برده و هیچ گزارشی در خصوص آن نمانده باشند و یا لائیل اثری از قطعه‌ای از چنین اوستایی برجای نموده باشد. مهمتر از همه اینکه، خط اوستای زمان اسکندر، خود مسئله آفرین است. اوستای این زمان، با چه خطی نوشته شده بوده است؟ ایران‌شناسی، هنوز بر سر خط این دوره از تاریخ ایران باستان مشکل دارد. علاوه بر این، انتقال می‌رود که از چنین اوستای ربوده شده‌ای، نسخه‌ای در جای دیگری از شاهنشاهی بزرگ ایران وجود می‌داشت، و اگر گفته شود به دستور اسکندر لابد همهٔ اوستاهای موجود از میان رفته است، دلیل قابل اتکالی برای اثبات آن وجود ندارد. علاوه بر این، با وجود رونق خط آرامی در دربار هخامنشیان، هنوز نمی‌توان وجود اوستایی را که به خط آرامی نوشته شده باشد، محقق دانست.

باری، کوشش می‌شود، تا با تکیه بر تاریخ طبیعی پلینی (۸)، کتابی که هرمیوس رومی، در سدهٔ سوم پیش از میلاد دربارهٔ آیین ایران نوشته است، ترجمه‌ای از اوستا بدانند، که ظاهراً به خط آرامی بوده و به قول پلینی، دو میلیون بند داشته است. (۹) گویانکه مورخ ایرانی، بسیار مایل به پذیرفتن گزارش پلینی است، ولی نظر او را - که می‌گوید زمان زرتشت از ۶ هزار سال پیش از افلاطون بوده است - آکنده از اشکال می‌بیند. دو میلیون بند ادا شده نیز، تهامی تواند آدم را به ۱۷ هزار پوست گاو مورخان دورهٔ اسلامی بیندازد! آگاهی ما، دربارهٔ اوستا در زمان ساسانیان، کمی شفافتر است. با نشانه‌هایی که در دست است، می‌توان در وجود اوستای مکتوب در زمان ساسانیان، تردید نداشت. در هر حال، باید همواره توجه داشت که میان اوستای مکتوب موجود و اوستای ساسانی، بیش از هزار سال و تا اوستای شفاهی، بیشتر از ۲ هزار سال فاصله هست و هیچ اظهار نظری، نمی‌تواند حتی به قلمرو حقیقت نزدیک بشود.

علاوه بر مسئله اوستا، اگر بخواهیم درستی گزارش این یلخی را بسنجیم، باید به درست و نادرستی بقیهٔ نوشته‌های او بین، ببندیشیم. برای نمونه، نامبرده، آشنا به فرق میان «اوستا» و کتاب هژند و پازنده نبوده و نمی‌دانسته است که زند و پازند پدید آمده در دورهٔ ساسانی، نمی‌توانسته است در زمان اسکندر وجود داشته باشد. به این ترتیب، پیداست که او در آغاز سدهٔ ششم هجری، از مجموع آگاهی‌های خود، مطلبی را سرهم (هوتاز) کرده است. برخی نیز، بدون توجه به حجم ۱۷ هزار پوست، بر پایهٔ آیین سرهم بندی، اتاقک بسیار کوچک کعبه زرتشت را، همان در زرتشت انگاشته‌اند. (۱۰) نویسنده ارداویرافنامه هم، با «اسکندر مصری» خود، نوشته خویشی را است بنیاد کرده است.

با این همه، چنین نیست که در نوشتهٔ این یلخی و ارداویرافنامه، حقایقی پنهان نبوده باشد! به گمان، اگر در پی «دژنشت» باشیم، شاید بتوانیم مرکز



آن دشوار است (۱۴). در حالی که سنتهای کهن خود را حفظ کرده بودند، برداشتهای جدید را هم از دین زرتشت، پذیرفته بودند (۱۵) و با این برداشتهای بر آنها تحمیل شده بود.

با گذشت زمان، مرکز شیرو، یا هیربدان و سنتهای اوستایی استخر مرتبط شد (۱۶) و سرانجام، از بهرام اول به بعد، سنت مکتوب شیرو، بر سنت کهن و شاید شفاهی استخر پیشی گرفت و مرکز آتروپاتن، تبدیل به بزرگترین مرکز دینی و یابگانی اسناد دینی ایران زمان ساسانیان شد. اختلاف میان سنتهای شیرو و استخر، از اوایل سده پنجم میلادی، مسئله روز بود.

یادآوری این نکته مهم است که وقتی سخن از سنت مکتوب و شفاهی می‌رود، هرگز نباید چنین برداشت شود که سنت شفاهی، دربرگیرندهٔ جانمایهٔ کیش زرتشت است. فاصلهٔ سنت مکتوب از کیش زرتشت، با فاصله‌ای که خود از سنت شفاهی گرفته است، باز هم بیشتر است. در این سنت، به زحمت می‌توان تنها به نقابایی از تفکر و برداشتهای زرتشت دست یافت. انتخاب مهرنوسی در زمان ساسانیان به مقام هیرید بزرگ، ظاهراً اقدامی بود برای جلوگیری از نفوذ موبدان بزرگ آذرگشنسب، به قول ویکاندر (۱۷)، مأموریت او دواپراف (۱۸)، که منجر به پالایش دین زرتشت شد. خود اقدامی است علیه مغان شیرو. ویکاندر، با شرحی مفصل بیش از دیگران، با توجه به منابع اساطیری و تاریخی، به جزئیات گام به گام این تحول بزرگ پرداخته است. (۱۹)

نکتهٔ جالب دیگر اینکه، از نویسندگان و جغرافیدانهای اسلامی، برخی فقط از شیرو و در نتیجه از آذرگشنسب نام می‌برند و به آذر فرنیخ، بی‌اعتنایی مانند و بعضی دیگر، برعکس عمل می‌کنند. آیا نوعی دودستگی مذهبی، همچنان بر فضای زمان این جغرافیدانها و راویان آنها حاکم بوده است؟ برای نمونه، در حالی که فردوسی و ثعالی، در بیشتر جاها کاملاً مانند هم نوشته‌اند، ولی ثعالی، بیشتر متوجه فارس است و فردوسی، در جای جای شاهنامه، شیفتهٔ آذرگشنسب است. در حالی که فردوسی، میل دارد آذرگشنسب و پیرامون آن را مرکز آیین زرتشت بداند، ثعالی، فارس را میدان اصلی تجلی کیش زرتشت دانسته و گفته است: فارس، محل کشته شدن زرتشت است و استخر، جای نگهداری اوستا. برای فردوسی، بلخ، محل کشته شدن زرتشت است. فردوسی، از موبدان سنت آذرگشنسب سخن می‌راند، ولی ثعالی، از هیربدان سنت فارس. جانب توجه است که این دوگانگی، در رفتار شاهان ساسانی نیز، به چشم می‌خورد؛ شاهان نخستین، در استخر تاجگذاری کردند و شاهان بعدی، متوجه آذرگشنسب شدند و به هنگام تخت نشینی، به سوی آذرگشنسب شتافتند.

از قیام و خسرو انوشیروان به این طرف، در افسانه‌های اساطیری نیز، کقیباد و کیکسرو شکل می‌گیرند و کیانیان یا ساسانیان درمی‌آمیزند. پیداست که آگاهی ما دربارهٔ اوضاع اجتماعی و فرهنگی زمان مورد بحث، بسیار ضعیف است. بررسی علاقه‌های فرهنگی دست کم نویسندگان ایرانی، می‌تواند بسیار جذاب باشد.

## آذرگشنسب

هنگامی که از آیین زرتشت سخن می‌رود، آدمی پیدرنگ به یاد آتشکده، برسنسنگاه زرتشتیان می‌افتد. گویی آتشکده، با آیین زرتشت مترادف است، و در میان همهٔ آتشکده‌ها، آذرگشنسب با آتش سلطنتی، در کنار دو آتشکدهٔ مهم آیین زرتشت (آذر فرنیخ و آذر برزین مهر)، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. با این همه، برای ایران‌شناسان، جایگاه این آتشکده بسیار مهم، در میان غبار تاریخ پر کشاکش ایران، تا دهه‌های اخیر کم بود. اما اینک با تکیه بر روایت‌های مذهبی و گزارش‌های تاریخی و همچنین، کاوش‌های باستان‌شناسان، می‌توان به این نتیجه رسید که آذرگشنسب در شهر شیرو (۲۰) پایتخت آتروپاتکان (۲۱)، مرکز بزرگ دینی ماد و ایران باستان قرار داشته است.

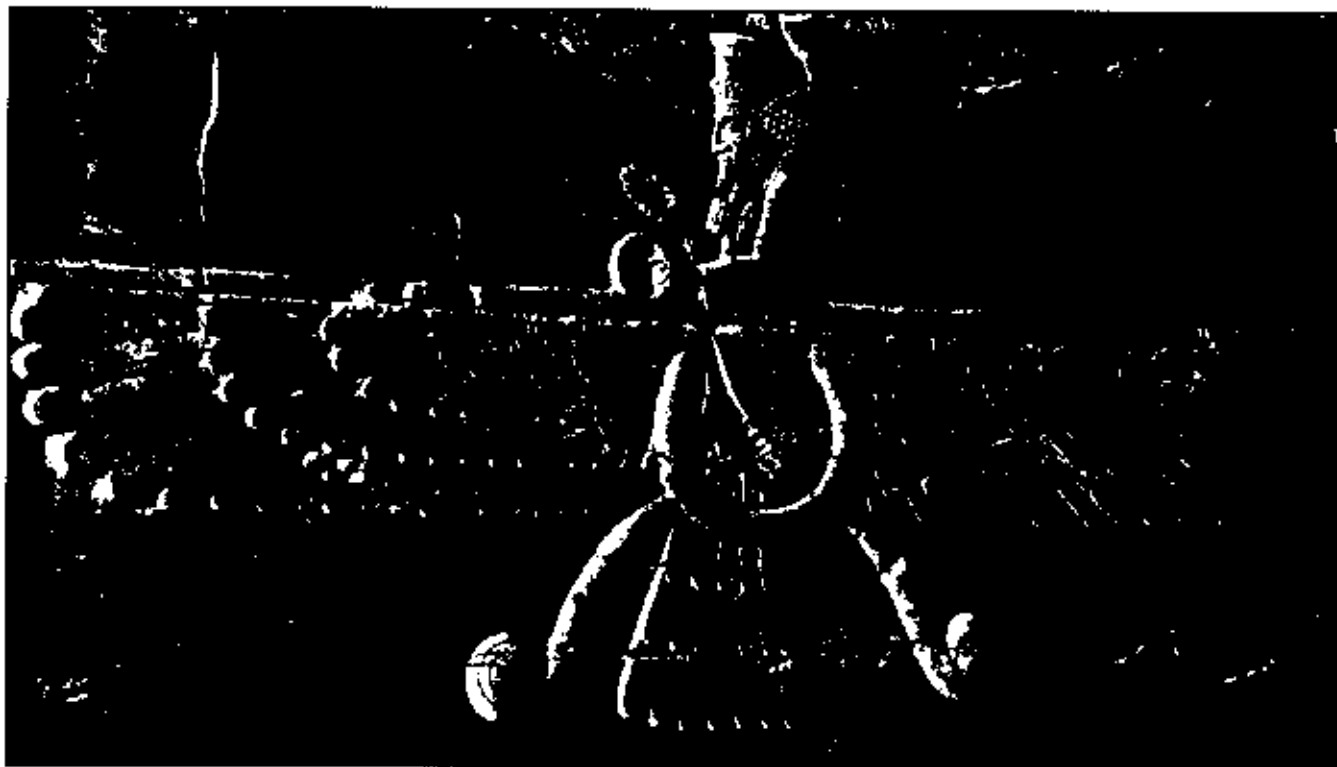
آذرگشنسب، آتشکدهٔ مغان شمال غربی، که به گمان، نخستین بنای تاریخی آن، از زمان اشکانیان است. در زمان ساسانیان، به صورت آتشکدهٔ مهم مرکزی ایران درآمد. بر روی مهرهایی که از حدود سالهای ۴۰۰ تا ۴۲۵ میلادی در شیرو پیدا شده، نوشته شده است: «مگوت آذرگشنسب» (مع بزرگ آذرگشنسب). بنابراین، همان‌گونه که بیشتر اشاره شده، دست کم در این تاریخ، آذرگشنسب، فعال بوده است. (۲۲)

تأسیسات آذرگشنسب در ۲۵ کیلومتری شمال شرقی تکاب میان‌دوآب آذربایجان، بر روی صفا‌ای طبیعی قرار دارد و از رسوب دریاچهٔ چیچست (۲۳) به وجود آمده است. حصار بیضی شکل و ۱۲۰ متری پیرامون آذرگشنسب، دارای سی و هشت (۲۴) برج توپینی است که دریاچهٔ سحرآمیز چیچست را نیز، با ۱۲۰ متر درازا و ۸۰ متر پهنا در میان دارد. ارتفاع دیوار، ۱۴ متر و ضخامت آن، ۵ متر بوده است. چشمهٔ آب دریاچه، از ژرفای ۶۵ متری می‌جوشد و هر تابه، ۱۲۰ لیتر آب می‌دهد. تأسیسات آذرگشنسب، بیش از ۱۲۴۰ متر وسعت دارد. (۲۵)

## روایت‌های مذهبی و اساطیری پیرامون آذرگشنسب

نخستین گزارش‌ها دربارهٔ آذرگشنسب، در متون پهلوی آمده است. چنین پیداست که در دورهٔ نگارش این متون، نیاز به تعیین هویت دینی بیش از هر وقت دیگری محسوس بوده است. اینکه اهورمزدا، در آغاز آفرینش، آذر فرنیخ، آذرگشنسب و آذر برزین مهر را برای پاسداری جهان آفرید و یادست خویش نشاند (۲۶) بخوبی نیاز به تبیین و تثبیت را نشان می‌دهد. جم (۲۷) نیز، همهٔ کارها را بیشتر به پاری آذرهای گشنسب، فرنیخ و برزین مهر کرده است. از هنگام برپایی آذرگشنسب، هیچ نمی‌دانیم. دربارهٔ پیدایش افسانه‌ای آذرگشنسب، روایت بندهش (۲۸) و زاسریم (۲۹) کم‌وبیش همانند است. در زمان پادشاهی جمشید (۳۰) چون مردم، بر پشت گاو سرسبوغ (سرپسوک) از خونیرس به دیگر کشورها می‌رفتند، شبی در میان دریا، آتش که در آندنتی بر پشت گاو قرار داشت، با فشار باد و موج دریا، به دریا افتاد و به جای آن، سه آتش درخشیدن گرفت. آذرگشنسب، آذر فرنیخ و آذر برزین مهر، در زند بهمن سن (۳۱) نیز، محل آذرگشنسب، در کنار دریاچهٔ چیچست





تخت جمشید، نقش برجسته امورا مزدا

افراد استفاده شده است.

زُرف گرم آب است. (۳۲)

آذرگشنسپ، ناپادشاهی کیخسرو، همچنان پاسبانی جهان می کرد. چون کیخسرو، بنکده کنار دریاچه چیمچست را ویران کرد، آذرگشنسپ، بریال اسب کیخسرو نشست و تیرگی و تاریکی را از میان برد و جهان را روشن کرد. سپس، در جای بنکده ویران، بر فراز آستون کوه (۳۳) آتشگاهی نشاند. این آتشگاه را، از این روی، گشنسپ می خوانند که بریال اسب نشاند شده است. (۳۴) نقش آذرگشنسپ در ترکیب آدمیان نیز، جالب توجه است؛ در حالی که مغز آدمی، اثر و سرشت است و آذر فرنیغ، یار اوست و شکم، کشاورز سرشت است و آذر برزین مهر را در کنار دارد، دل آدمی ارتشاز سرشت است و آذرگشنسپ نکاوره او را یار است. (۳۵)

دینکرد (۳۶) کیخسرو را بنیانگذار آذرگشنسپ می داند؛ کیخسرو، بر سیاوخش به کمک یرتوفر، بر افراسیاب جادوی تورانی و یاران بدکش او پیروز شد و سپس بنکده کنار دریاچه را - که آرامگاه دروغ بود - ویران کرد. (۳۷)

ظاهراً به مرور، هر یک از این سه آتشکده یاد شده، خاص یکی از طبقات سه گانه اجتماعی شاه است و از این میان، آذرگشنسپ، از آن شاهان و ارتشداران (۳۸) و یکتاندر (۳۹) تودیدی ندارد که آذرگشنسپ، کهن ترین آتش ایران بوده است و بیشتر از نام هر آتش دیگری، از آذرگشنسپ برای نامگذاری

### سابقه تاریخی آذرگشنسپ

در مقایسه با آذر فرنیغ و آذر برزین مهر، آگاهی ما از آذرگشنسپ در جایگاه بزرگترین و مهمترین آتشکده رسمی ایران باستانی، بیشتر است. با توجه به همه شواهد، محل آذرگشنسپ نیز، در گترک (یا گنجک) سیرکان، پایتخت آتروباتن (آذربایجان امروزی)، با نام تخت سلیمان، تقریباً امری محرز است (۴۰). اشیگل (۴۱) به آذرگشنسپ دیگری در نودیکی اردبیل اشاره می کند که می تواند یکی از دو آذرگشنسپ باشد که ابن فقیه (۴۲) به آنها اشاره دارد. شیز، پیش از آمدن تازیان به ایران، حتی در زمان مادها و پیش از آنها، در سراسر کشور از اهمیت زیادی برخوردار بود. بنا بر روایت، در کنار آذرگشنسپ، آموزشگاهی برای تعلیم و تربیت مغان وجود داشت. این آموزشگاه با نام سروش مغان، پرورشگاه همه مغان بود و مغان سراسر کشور، برای امر عتن آئینهای دینی، در آنجا گردمی آمدند و فهرستی از منتهای گوناگون اوستا - که بر پوست گاو نوشته شده بود - در آنجا نگهداری می شد. برای نخستین بار، در لوحی گلی به خط میخی، از تیگلات پیلر سوم

(۷۴۴-۷۷۷ پ.م.) شاه آشور است که به نام گنرک برمی خوریم. یکی از آبادیهای که تیگلات پیلسی، در ماده به تصرف خود در آورد، «گیزینکیسی» (۴۳) بود. که احتمالاً همین گنرک یا گنججک شیز است. (۴۴) استرابون (۴۵)، از گزگه (۴۶) به نام پایتخت تابستانی آتروپاتن یاد می کند (۴۷) و پلینی (۴۸) نام این پایتخت را به صورت گزگه (۴۹) و آمیان (۵۰)، به صورت گزگه (۵۱) ثبت کرده است. (۵۲) اشاره پروکوپوس (۵۳)، در نیمه دوم سده ششم میلادی به آتشکده بزرگ آذربایجان نیز، بدون تردید اشاره به آذرگشنسب است. هرakلیوس اول (حدود ۵۷۵-۶۴۱ م.)، امپراتور روم شرقی، که ظاهراً خود از ۱۱ مارس تا ۸ آوریل ۶۲۸ م. در جریان جنگ با خسرو پرویز، در گنرک به سر برده است. گنرک را شهری با سه هزار خانه نوشته است. البته با توجه به دستاوردهای باستان شناسان و موقعیت محل، وجود ۳۰۰۰ خانه غیر محتمل است. (۵۴) بنا بر گزارشی دیگر، هرakلیوس، پس از فرار خسرو پرویز از گنرک، معبد آذرگشنسب و تمام شهر را به آتش کشید. (۵۵) شیمین (۵۶) با آوردن دلالتی قابل طرح، گنرک را همان تخت سلیمان نمی داند. در جای دیگری، در شرح ویران شدن آذرگشنسب، به دستور هرakلیوس آمده است که پیکری از خسرو پرویز، در آسمان نشسته بر تخت، در میان ستارگان و خورشید و ماه، در حالی که فرشتگان سرگرم دادن دوس شاه به او بودند، از گنبد آتشکده آویخته بود. مانینهایی که برای تولید رعد و باران مصنوعی تجهیز شده بودند، به این مجلس، چشم اندازی طبیعی می داد.

به اشاره غیر مستقیم کارنامک اردشیر بابکان (۵۷) وقتی اردشیر اول، از وجود پسرش شاپور آگاهی یافت، هدیه های گرانمای زیادی برای معبد آذرگشنسب فرستاد.

برخلاف زمان اشکانیان - که هریک از فرمانروایان و شهریاران استانیهای مختلف، آتشکده ویژه خود را داشتند - در زمان ساسانیان، آذرگشنسب نشان پیوند دین و دولت بود (۵۸) اما در همین جا، باید یادآوری کرد که این پیوند هرگز نه سبب شفاف شدن دین شد و نه به کار دین آمد و به مرور با متزلزل شدن همه باورهای درونی مردم، همه امکانات لازم را برای سقوط ساسانیان در زمان یزدگرد سوم فراهم آورد. در زمان ساسانیان، در حالی که معبد اصلی آناهیتا در استخر بود و به وسیله هیربدان و روحانیانی که در میانشان، نیاکان ساسانیان نقش مهمی داشتند اداره می شد، مذهب کهن ایرانی در شمال غربی ایران، پیرامون معبد شیز، به دست مغان و مویدان تلور می یافت (۵۹) البته از دیرباز، ستایش و پرستش آناهیتا و پرستاری از آتش در شیز دواج داشت و حتی در زمان اشکانیان، آناهیتا، از آتروپاتن به ارمنستان راه یافته بود.

به نوشته دینکرد، به دستور اردشیر، هریبدتسر (۶۰) اوستا را که قطعاً شیز پراکنده بود، از نو تدوین کرد و نسخه ای از آن، در گنج شیزیکان نهاده شد و نسخه های دیگر، در میان مردم منتشر شد. کریستن سن (۶۱) به جای اردشیر، شاپور اول (۲۴۲-۲۷۲ یا ۲۷۳ م.) نوشته است و به گزارشی غیر تاریخی دیگر در چهار (۶۲) داریوش پسر داریوش، فرمان داده بود تا اوستا و زند را - همان طور که زرتشت بنا به روایت، از هرمزد دریافت کرده بود - در دو نسخه

بنویسند و یک نسخه را در گنجینه شیز و دیگری را در پایگانی دولتی نگهداری کنند. داریوش پسر داریوش، در ادب پهلوی اصطلاحی است برای داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی. به نظر نیرنگ (۶۳) بسختی می توان پذیرفت که داریوش سوم، فرصتی برای انجام چنین کاری مذهبی داشته بوده است.

از اشاره بلاذری (۶۴) به فتح آذربایجان، چنین برمی آید که همچنان در سالهای ۱۳-۳۳ ه.، معبد آذرگشنسب، وجود داشته است. به نوشته بلاذری، چون حدیقه بین الیمان، از سوی عمر به ولایت آذربایجان رسید، مرزبان آذربایجان، با پرداخت ۸۰۰ هزار درهم، خواست که حدیقه، کسی را نکشد و اسیری نگیرد و آتشکده ای، ویران نسازد و مخصوصاً اهل شیز را، از رقص و پایکوبی در روزهای عید و دیگر مراسم باز ندارد. اصحیحی، از دانشمندان دربار هارون الرشید، در شرح جنگ خسرو پرویز با هرقل (هرakلیوس) نوشته است: در شیز، آتشکده بزرگی بود که تا امروز باقیست. خسرو، در این پرستشگاه، مدام به دعا و نماز مشغول بود.

در زمان مسعودی (۶۵) نیز، در شیز، آثار شگفتی از بنا و تصویر، بارنگهای جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان، از خشکی و دریا، بر جای بوده است و آتشکده آنجا را - که آذرخس نامیده می شد - همه مردم ایران، محترم می شمردند و هر کس، در ایران به سلطنت می رسید، به احترام آن آتشکده، پیاده به زیارتش می رفت و نذرهای می کرد (۶۶) و همچنین، از دیگر شهرها، هدیه به آنجا می بردند. البته پیاده به زیارت رفتن شاهان، احرار آمیز است. لابد راه پایتخت تا معبد، سواره طی می شد و با پدیدار شدن آتشکده، شاه، از اسب به زیر می آمد. به قول فردوسی (۶۷) اتوشروان :

چو چشمش بر آمد به آذر گشنسب پیاده شد از دور، بگذاشت اسب سپس برسم، به دست و گریان، گام به آذرگشنسب نهاد. کبخسرو نیز، پس از به تخت نشستن، نخست به زیارت آذرگشنسب شتافته بود. رستم فرخزاد، وقتی سقوط شاهنشاهی ساسانیان را نزدیک دید، به یزدگرد سوم پیام داد تا هر چه اسب گرویت دارد، به آذربایجان برده، به آذرگشنسب گنجور بسیار (۶۸) گزارش ابودلف (۶۹) - اگر درست باشد - نشان می دهد که آذرگشنسب، همچنان در سال ۳۴۱ ه.، پسا مان بوده است. او، نوشته است: در شیز، آتشکده مهمی وجود دارد که از آن، آتش زرتشتیان به سوی شرق و غرب فروزان است؛ بر بالای گنبد این آتشکده، هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن، به شمار می رود و کوشش بعضی از امیران و فاتحان - که قصد برجیدن آن را داشته اند - به جایی نرسیده است و شگفت انگیز است که کانون آن از ۷۰۰ سال پیش فروزان است و خاکستری در آن وجود ندارد و شعله اش هیچگاه خاموش نمی شود. باقوت پس از اشاره به اینکه شیز، زادگاه زرتشت است، نوشته ابودلف را تکرار می کند. همو، در شرح «گزنانه» (گنججک) نوشته است: شهرکی است که فاصله آن تا مراغه، شش فرسنگ است و در آنجا، پرستشگاه و آتشکده ای است که متعلق به مغان است و کاخی بزرگ و بس باشکوه که کبخسرو بنیان نهاده است! گزارش قزوینی (۷۰) درباره شیز - که بدون تردید





نقش رستم، کعبه زرقنست

کرد، سسی مسلمانان، در زمان حجاج بن یوسف، به مزدجان یورش بردند و ورودی زمین آتشکده را کندند و آن را به حجاج دادند و او، آن را به مکه فرستاد تا بر در کعبه آویختند.

با اینکه بیشتر گزارشهای بالا، اعتبار علمی چندانی ندارد، ولی از مجموع آنها، چنین پیداست که آذرگشنسپ، در میان همه آتشکده‌های ایران باستانی، از احترام ویژه‌ای برخوردار بوده است. به قول طبری، وقتی که بهرام پنجم، در حدود سال ۴۲۰ م. بر ترکان چیره شد، در بازگشت به ایران، همه یاقونها و گورهای تاج خاقان ترک و شمشیر گورشان او را با زر و زیور بسیار دیگر به آتشکده سبز اهدا کرد و علاوه بر آنها، همسر خاقان را به خدمت آتشکده گمارد. خسرو اول نیز، رفتاری مشابه رفتار بهرام پنجم داشت و خسرو دوم، نذر کرد که اگر بر بهرام چوبین پیروز شود، زر و سیمی در خور، به معبد آذرگشنسپ هدیه کند و چون پیروز شد، به وعده خویش وفا کرد. (۷۹) در شاهنامه نیز، شاهان به هنگام پیروزی، به معبد آذرگشنسپ سیم و زر می‌بخشیدند.

درباره جایگاه واقعی آذرگشنسپ تاریخی، همواره اختلاف نظرهایی وجود دارد. نخستین بار راولینسن (۸۰) در سال ۱۸۴۱، خرابه‌های تخت سنیمان (موسوم به گنج آباد) را در آذربایجان، شهر قدیم شیخ تصور کرد و سپس

بر نوشته‌های پیشینیان تکیه دارد - نیز، جالب توجه است، او، ضمن اشاره به پیاده رفتن شاهان به زیارت آذرغش، آورده است که آتش دیگر آتشکده‌ها را، از آتشکده سبز می‌برده‌اند و هر چه همیشه در این آتشکده بسوزد، خاکستری از آن برجای نمی‌ماند!

از بی‌خاکستر بودن آتش آذرگشنسپ - که گهگاه در گزارشها، به آن اشاره می‌شود - چنین برمی‌آید که لابد در آنجا، چشمه‌ای از نعت یا گاز بوده است. به نوشته ابودلف، در آنجا، چشمه نغنی بوده است که خوراک آذرگشنسپ را فراهم می‌آورده است. روایت ابودلف (۷۱) از چگونگی بنای آذرگشنسپ در زمان هرمز - اگر چه تاریخی نیست - نشانه‌هایی از روایت اتجیل، از حضور سه معجوس در زادگاه مسیح دارد. به روایت ابودلف، مردی از سوی شاه، روغن زیتون و کندر، به مریم هدیه داد و در عوض، کیسه‌ای پر از خاک دریافت کرد و این خاک، بنای آذرگشنسپ را در شیوز، در خود داشت. مسعودی (۷۲) همین روایت را، با کمی اختلاف، منتسب به کورش می‌کند. ابن فقیه (۷۳) و قمی (۷۴) اشاره به آتش کهن دیگری به نام آذرگشنسپ دارند که در روستای فزُدجان (۷۵) قرار داشته و زرتشتیان، آن را بسیار مهم می‌شمرده‌اند. قمی (۷۶) از آتشکده دیگری به نام ماجشسپ یاد می‌کند که آتش کیخسرو بوده و در برزّه آذربایجان قرار داشته و انوشیروان، آن را به آتشکده سبز آذرگشنسپ، آذربایجان انتقال داده است. گزارش ابن فقیه و قمی، درباره نقل و انتقال آتش یاد شده، معشوش است، اما به نظر می‌آید که در کل گزارش، حقیقتی نهفته است! قمی، در کتابهای زرتشتیان خوانده است که فرشته‌ای، موکل آذرگشنسپ است و دو فرشته دیگر، موکل «برکه» (چیچست) و «کوه سیلان» هستند و این فرشتگان، نامورند به تقویت و تمشیت صواب جوش (۱) بعد از دو آذرگشنسپ یاد می‌شود که به یکی از آن دو، بیشتر با نام «ماجشسپ» اشاره شده بود؛ چون انوشیروان، قادر به انتقال آذرگشنسپ و آتش برکه به سیلان نبوده است، پس آذرگشنسپ را به آتش برکه نقل کرده است (۷۷) تا هر دو فرشته، یکدیگر را معاونت کنند. ظاهر آبه آذرگشنسپ کنار دریاچه چیچست، اولویت داده شده است. قمی، در ادامه گزارش خود، با تکیه بر ابن فقیه، نوشته است، آتشی که زرتشتیان در اعتبار آن غلو کرده‌اند، آذرگشنسپ مزدجان قم بوده است. مجوسی که آذرگشنسپ را دیده بوده، به این فقیه گفته است که چون مزدک بر فباد غلبه کرد، از قباد خواست تا جز سه آتشکده بزرگ، دیگر آتشها را ویران کند و مجوسی دیگر، روایت کرده است که آتش آذرگشنسپ لمردجان قبل از آتشکده بیرون آمده و به آتش ماجشسپ (آذرگشنسپ) آذربایجان متصل شده و به آن آمیخته است؛ و چون آن را برمی‌افروختند، آتش آذرگشنسپ، به رنگ سرخ بود و آتش ماجشسپ، سفید؛ و چون مزدک کشته شد، وقتی که مردم، دوباره آنها را به جای خود منتقل می‌کردند، آتش آذرگشنسپ را در آذربایجان نیافتند. تا سرانجام معلوم شد که این آتش به جایگاه خود در مزدجان باز گشته است. به روایت ابن فقیه (۷۸) این آتش، همچنان روشن بود تا برون (بیرون) ترکی، امیر قم، به مزدجان رسید و باروی آن را در سال ۲۸۲ ه. با منجیق و عراده، بکلی ویران کرد و آتش را، برای همیشه خاموش



جکسن (۸۱) و دیگران، نظر او را نایب کردند اما مارکوارت (۸۲) به پورداو نوشت که گنجک یا شیز، اقامتگاه تابستانی خسرو پرویز و اقامتگاه زمستانی شهریاران، آروپاتن بوده است و اقامتگاه شهریاران اخیر، «فرازه اسپ» (اسپ خیزه) تخت سلیمان فعلی بوده است. بنابراین، شیز را باید در ناحیه ای در راه مراغه و تبریز، در نزدیکی لیلان، جست.

جکسن (۸۳) - که پس از یک بررسی همه جانبه، آذرگشنسپ و شیز را، تحت سلیمان امروزی می خواند پس از اشاره به نوشته رساله بهلولی شهرستانهای ایران که افراسیاب تورانی، شهر گنجک را در آتروپاتکان ساخت، از فردوسی کمک گرفته است: پس از آنکه افراسیاب، در توران از کیخسرو شکست خورد، به آذربایجان گریخت و به غاری نزدیک برده پناه برد (۸۴) عابدی اورا یافت و گرفتارش کرد، اما افراسیاب، از دست او گریخت و خود را در دریاچه ارومیه (۸۵) انداخت؛ نهانگهش را یافتند و کیخسرو، او را کشت و به شکرانه این پیروزی، به آتشکده آذرگشنسپ رفت و یزدان را سپاس گفت. فردوسی، در جای دیگری، کیخسرو را برپاکننده آذرگشنسپ می شناسد؛ وقتی که کیخسرو، نزدیکی دژ بهمن رسید، بر نامه ای ستایش و درود خداوند گفت و آن را به نیزه ای بلند بست و از گوی خواست که با یاد یزدان، نامه را بر دیوار دژ نهاد. در این هنگام، آنچنان خروشی از دست و کوهسار برخاست و جهان چنان تیره و تاریک شد که قهرمانان، از دیدن عاجز شدند. کیخسرو، اسب خود را بر انگیخت و از یارانش خواست که دژ را تیرباران کنند. گروهی از دیوان دژ، هلاک شدند و تیرگی و تاریکی از میان رفت. آنگاه دروازه، نمایان شد و کیخسرو به اندرون شد. در آن درون، شهری بود پر باغ و ایوان و کاخ. کیخسرو، فرمان داد تا در آنجا گنبدی به بلندی ابرسیاه و به درازا و پهنای ده کند، با طاقهای بلند در پیرامون، بسازند و چنین شد که آذرگشنسپ پدید آمد و مجمع موبدان و ستاره شناسان و بخردان شد (۸۶).

### باز یافتنهای باستان شناسان

پس از گزارش مفصل جکسن (۸۷)، پژوهشگران زیادی از تخت سلیمان (۸۸) دیدار کردند؛ اما دریافت سودمند تازه ای حاصل نشد. (۸۹) در سال ۱۹۳۷ م، انستیتوی آمریکایی برای هنر و باستان شناسی ایران، پوب را مامور بررسی خرابه های تخت سلیمان کرد. پوب، بدون حفاری، تنها به ضبط ویرانه های موجود قناعت کرد (۹۰). از سال ۱۹۵۹، انستیتوی باستان شناسی آلمان، به کرات در تخت سلیمان حفاری کرده، گزارشهای مفصلی به چاپ رسانده است.

صرف نظر از جزئیات گزارشهای باستان شناسان، به گمان، نخستین بنای مجموعه آذرگشنسپ، از نظر قدمت، بنایی بوده که خرابه های آن، در قسمت پایین دریاچه چیچست قرار دارد. در اینجا، آتشگاه، کاملاً پیداست. ظاهراً بخش جلوه، اقامتگاه موبدان است. در طرف راست دریاچه، بنای عقیقی وجود داشته است که احتمالاً در زمان ساسانیان، به صورت یک کاخ مخصوص، محل سکونت برجستگانی بوده است که به زیارت آذرگشنسپ می آمده اند. همه چیز، حکایت از آن دارد که آتشکده آذرگشنسپ، در زمان

رونقش از نظر عظمت و شهرت، آتشکده ای استثنایی بوده است و به آن، به چشم مرکز یا «گنجینه اسناد دینی» می نگریسته اند. درون فضای ویژه و محصور در میان دیوارها، مراسم نیایش آتش، در فضای باز برگزار می شد؛ با این تفاوت که به جای یک محراب، محرابهای متعددی در دسترس بود (۹۱). بنابراین، چنانچه معبد آذرگشنسپ را مرکز اسناد دینی ایران باستان بدانیم، خالی از اشکال است. مگر آنکه به فرضی محال تن دهیم و بگویم در ایران باستان، مرکزی برای نگهداری اسناد دینی وجود نداشته است! اگر هم نخواهیم این مرکز را در جای دیگری بدانیم، باید نشانه ای از آنجا بیابیم. اصطلاح «دژ نیست» هم، بای مارانه دژی استوار و نامدار، مانند آذرگشنسپ، باز می کند؛ روایتیهای معروف هم درباره انتقال اوستا به دستور اسکندر از گنج شایگان یا شیز، می تواند جای پای ما را استوار کند!

### هآخذ:

ابن خردادبه، المسالك والممالک، به کوشش دخویه، بیدن، ۱۸۸۸، ابن فیه، کتاب البندن، به کوشش دخویه، بیدن، ۱۸۸۵، تودفته سفرونامه، ترجمه ابو القاسم طیبعلی، تهران، ۱۳۶۲، امصغوری، مسالك الممالک، بیدن، ۱۹۹۷، بلاذری، احمد، فتوح البلدان، به کوشش صلاح الدین المنجد، قاهره، پندش، ترجمه مهر داد بهار، تهران، ۱۳۶۹، پیگو، توسکان، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت الله رضا، تهران، ۱۳۶۷، تاریخستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۶۷، شرحه اوستا، ترجمه ابو نعیم پورداو، از دستورات انجمن رزمشیران بعضی، رجبی، پرویز، اکبر و سبک نشسته او در کعبه زرتشت، بررسی های تاریخی، شماره مخصوص، تهران، ۱۳۵۰، اوستا بهلولی، ترجمه مهشید مرفعی، تهران، ۱۳۶۷، زند بهمن یس، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۰، گزیده های زانوسیر، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۶، شهرستانی، محمد، الملل و النحل، ترجمه صدر توکله اصفهانی، به کوشش جلالی نائینی، تهران، ۱۳۶۶، فردوسی، شاهنامه، به کوشش مول، تهران، ۱۳۵۳، ج ۴، امی، حسن، تاریخ قم، به کوشش جلال الدین علوی، تهران، ۱۳۶۱، طبری، تاریخ، به کوشش دخویه، بریل، ۱۹۶۶، سری اوج، قزوینی، زکریا، آثار البلاغ و احیاء النعاده، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، به کوشش، میرحاشم محدث، تهران، ۱۳۷۳، مجمل التواریخ و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸، مسعودی، علی، التنبیه و الاشراف، بیروت، همو، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش یارویه دمیتر، پاریس، ۱۹۱۴، ج ۱، مشکوفی، فهرست بناهای تاریخی و امای ساسانی ایران، تهران، انجمن آثار ملی، معین، محمد، مؤرخان و

Arta Viraz Namag, tr. Ph. Gignoux, Paris, 1981; Amnias Mar callinus, tr. J. Rolfe, London, 1972, vol. II; Bartholomae, Ch., Altiranisches Wörterbuch, Berlin, 1961; Christensen, A., L'Iran sous les Sassanides, Copenhagen, 1944; Duchesne-Guillemin, La religion de l'Iran ancien, Bombay, 1973; The Dinkard Book III, IV, tr. D. Sanjana, Bombay, 1900, vol. IX; (Book VII), tr. W. West, Delhi, 1977; Ghirshman, K. Iran from the earliest time to the Islamic Conquest, Baltimore, 1954; id., Iran Parthes et Sassanides, Callimard, 1962; Godard, A., Athar-e Iran, Harlens, vol. III; Jackson, W. Persia, Past and Present, London & New York, 1909, id., Zoroaster, the Prophet of ancient Iran, New York, 1963; Karnumak-i Artakshir Papakan, tr. K. Arta, Bombay, 1900; Luckenbill, D., Ancients Records of Assyria and Babylonia, New York, 1975, vol. I; Marquart, J., Erantahr, Berlin, 1901; Nöldeke, Th., Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden, Leyden, 1973; Nyberg, H. S., Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966; Flügel, Natural History, tr. H. B. Dewing, London, 1967, vol. II; Procopius, History of the Wars, tr. H. B. Dewing, London, 1954, vol. I; Schippman, K., Die iranischen Feuerheiligtümer, Berlin / New York, 1971; Spiegel, Fr., Iranische Alterthumskunde, Leipzig, 1871, vol. I; Strabo, The Geography, tr. H. L. Jones, London, 1961, vol. V; Widengren, G., Die Religionen Irans, Stuttgart, 1965; Wikander, S., Feuerpriester in





